

معرفت‌شناسی سهراب سپهری در «سوره تماشاشا»

دکتر مهدی ملک ثابت

عضو هیات علمی دانشگاه یزد

چکیده

«سوره تماشاشا» نام شعری است از «سهراب سپهری» که در عین سادگی، تابلوی زیبایی از معرفت‌شناسی اوست. شاعر در این شعر از سوگندهای آغازین بعضی از سوره‌های قرآن مجید الهام گرفته و شعر خود را اینگونه آغاز کرده است: «به تماشاشا سوگند / و به آغاز کلام / و به پرواز کبوتر در ذهن».

تمام هستی، آیات سوره تماشاشا و نشانه‌های حق است، از این رو می‌گوید: «زیر بیدی بودیم / برگ‌های شاخه بالای سرم چیدم، گفتم / چشم را باز کنید آیتی بجز از این می‌خواهید؟».

آن‌انکه چشمشان بسته و جیبشان پر از عادت بود پیام رسولان را برنرفتند و آینه دل آنان را شکستند و در نتیجه خواب خوش ایشان با در رسیدن عذاب خداوندی آشفته گردید.

در این نوشتار، سعی شده با تحلیلی مختصر از سوره تماشاشا و تطبیق آن با اندیشه شاعران بزرگی چون حافظ و مولانا به اندیشه‌های معرفتی «سهراب سپهری»، مندرج در این سروده زیبا، اشاره گردد.

کلمات کلیدی: سهراب سپهری، سپهری، سوره تماشاشا، شعر نو.



در آسمان ادبیات معاصر ایران، «سهراب سپهری» ستاره‌ای است که درخششی خاص دارد. او با دو بال هنر، یعنی نقاشی و شعر، فضا را در می‌نوردد و از بالا طبیعت و مظاهر آن را به دقت می‌نگرد و آنها را ترسیم می‌کند. در شعرش نیز طبیعت به خوبی نقاشی شده است. هر شعر او در عین سادگی و عاری بودن از پیرایه‌های لفظی، یک تابلوی زیبای نقاشی است.

«طرز بیان سپهری بی‌شبهت به کتب مقدس نیست، از تورات و انجیل و قرآن تا ودا و گاتاها و این لطافت و تأثیر گفتار او از همین آشنایی وی با زبان کتب مقدس و احتمالاً مداومت در خواندن آنها سرچشمه گرفته [است].»^۱

در جهان بینی سپهری که آمیخته با عرفان شرقی است، همه چیز زیبا و دوست‌داشتنی جلوه می‌کند، چون خالق آنها زیباست: «إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ وَيَحِبُّ الْجَمَالَ»^۲: همانا خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد. در نظام احسن، زشتی و نقص وجود ندارد. بدین سبب است که می‌گوید:

من نمی‌دانم

که چرا می‌گویند: اسب حیوان نجیبی است؛ کیوتر زیباست

و چرا در قفس هیچکسی کرکس نیست؛

گل شبدر چه کم از لاله قرمز دارد؟

چشمها را باید شست، جور دیگر باید دید.^۳

چنین نگاهی به مظاهر هستی در ادبیات عارفانه ما سابقه طولانی دارد. سنایی

غزنوی، شاعر پرآوازه ایرانی، می‌گوید:

ابلهی دید اشتری به چرا گفت: نقشت همه کژ است چرا؟

گفت: اشتر که اندر این پیکار عیب نقاش می‌کنی هشر دار...

زشت و نیکو به نزد اهل خرد سخت نیک است؛ از او نیاید بد^۴

در دید عارفانه، هر چیز به جای خود زیباست. جهان مجموعه‌ای به هم پیوسته‌ای است

که اگر موجوداتی چون کرم و مگس - که به نظر ما کم ارزش می‌نماید - و یا پلنگ

آزارسان را نداشت، در حقیقت نقص آن بود. به قول «سپهری»:

و نخواهیم مگس از سر انگشت طبیعت پبرد.



و نخواهیم پلنگ از در خلقت برود بیرون
و بدانیم اگر کرم نبود، زندگی چیزی کم داشت^۵
«شیخ محمود شبستری» در «گلشن راز» فرماید:
جهان چون زلف و خط و خال و ابرو ست

که هر چیزی به جای خویش، نیکوست^۶
چنین بینشی مرگ را هم زیبا می‌بیند. مرگ پایان زندگی نیست؛ بلکه یک هدیه الهی است. چنانکه مولانا جلال‌الدین محمد بلخی می‌فرماید:

مرگ تن هدیه است بر اصحاب راز زَرّ خالص را چه نقصان است گاز؟^۷
و این مستفاد از مضمون حدیث نبوی است که می‌فرماید: «الموت ریحانة المؤمن^۸»
سهراب سپهری هم درباره مرگ گوید:

و اگر مرگ نبود، دست ما در پی چیزی می‌گشت^۹
او با چنین دیدی به تماشای عالم نشسته و «سوره تماشا» را به نظم کشیده است. در اینجا نخست متن این سروده را نقل می‌کنیم و آنگاه، بعضی یافته‌های خود را درباره این شعر بازگو خواهیم کرد:

به تماشا سوگند

و به آغاز کلام

و به پرواز کبوتر از ذهن،

واژه‌ای در قفس است.

حرفهایم مثل یک تگه چمن روشن بود

من به آنان گفتم:

«آفتابی لب درگاه شماست

که اگر در بگشایید، به رفتار شما می‌تابد»

و به آنان گفتم:

«سنگ آرایش کوهستان نیست؛



همچنانی که فلز زیوری نیست به اندام کلنگ
در کف دست زمین، گوهر ناپیدایی است
که رسولان همه از تابش آن خیره شدند؛
پی گوهر باشید.

لحظه‌ها را به چراگاه رسالت ببرید.
و من آنان را، به صدای قدم پیک بشارت دادم
و به نزدیکی روز، و به افزایش رنگ
به طنین گل سرخ، پشت پرچین سخنها درشت

و به آنان گفتم:

«هرکه در حافظه چوب ببیند باغی
صورتش در وزش بیشه شور ابدی خواهد ماند
هرکه با مرغ هوا دوست شود،
خوابش آرام‌ترین خواب جهان خواهد بود؛
آنکه نور از سر انگشت زمان برچیند،
می‌گشاید گره پنجره‌ها را با آه.»

پژوهش‌های علمی و مطالعات فرهنگی
مرکز جامع علوم انسانی

زیر بیدی بودیم
برگی از شاخه بالای سرم چیدم، گفتم:
«چشم را باز کنید؛ آیتی بهتر از این می‌خواهید؟»
می‌شنیدم که به هم می‌گفتند:
«سحر می‌داند، سحر!»

سر هر کوه، رسولی دیدند
ابر انکار به دوش آوردند



باد را نازل کردیم
تا کلاه از سرشان بردارد
خانه هاشان پُر داوودی بود
چشمشان را بستیم
دستشان را نرساندیم به سرشاخه هوش
جیبشان را پُر عادت کردیم
خوابشان را به صدای سفر آینه ها آشفتم^{۱۰}

* * *

وزن شعر «بحر رمل مخبون نیمایی» مبتنی بر تکرار فعلاتن است که این وزن از پرکاربردترین اوزانی است که «سپهری» در سروده های خود به کار برده و اتفاقاً این وزن یکی از رایج ترین اوزان فارسی نیز هست.

الهام بخش «سپهری» در این سروده «قرآن مجید» و داستان پیامبران بزرگ بوده است. «و بخش آخر آن با صراحت و روشنی به نوع بیان و طرز القاء معانی در قرآن نزدیک است».^{۱۱} عنوانی که برای این شعر برگزیده شده «سوره تماشاشا» است که بیگمان، در انتخاب آن به قرآن مجید و سوره های آن نظر داشته است.

کلمات نخستین این سروده با سوگند آغاز می شود؛ سوگند به چیزهای محسوس و قابل لمس:

به تماشاشا سوگند

و به آغاز کلام

و به پرواز کیوتر از ذهن

در قرآن مجید سوره های متعددی با سوگند شروع می شود؛ از جمله:

«وَالْعَصْرِ. إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ^{۱۲}: سوگند به عصر که انسان همه در خسران و زیان

است.»

«وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا. فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا^{۱۳}: سوگند به اسبان دونده دم زنده که به هنگام

تاخت از برخورد سمشان بر سنگ جرقه های آتش بجهد.»

«وَالَّتِينِ وَالزَّيْتُونِ. وَطُورِ سِينِينَ. وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ^{۱۴}: سوگند به انجیر و زیتون و



سوگند به طور سینا و به این شهر امن و امان، یعنی مکه.»
 «وَالصُّحَىٰ. وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ»^{۱۵}: سوگند به روشنایی روز و سوگند به شب، هنگامی که آرام گیرد.»

«وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ. وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ»^{۱۶}: سوگند به شب تار آنگاه که جهان را در پرده سیاه ببوشاند و قسم به روز هنگامی که عالم را روشن می سازد.»
 «وَالشَّمْسِ وَضُحِيِّهَا وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَيَّهَا»^{۱۷}: سوگند به خورشید و تابش آن هنگام رفعتش و سوگند به ماه که پس از آن سر بر آورد.»

«سهراب سپهری» در آغاز این شعر به «تماشا» سوگند می خورد؛ یعنی آنچه در معرض دید قرار می گیرد که از نظر او، همه جلوه های حق است. «آغاز کلام» همیشه با نام خداست؛ پس به نام مقدس حق نیز قسم می خورد و به اندیشه که همچون کیبوتری از ذهن به پرواز در می آید، سوگند یاد می کند.

عبارت «واژه ای در قفس است» جواب سوگند است. آن کدام حقیقت است که در قفس محبوس است؟ گمان می رود منظور مرغ روح باشد که در قفس تن یا زندان کره خاک اسیر است. عارفان ما از دیر زمان، تمثیل مرغ و قفس را برای روح و جسم بیان داشته اند که در نهایت، این موجود شریف باید از تنگنای قفس رهایی یابد و به اصل خود بازگردد:

- تن قفس شکل است تن شد خار جان در فریب داخلان و خارجان^{۱۸}

* *

- حجاب چهره جان می شود غبار تنم
 خوشا دمی که از این چهره پرده بر فکنم
 چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است

روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمن^{۱۹}

آنگاه سپهری می گوید:

حرفهایم مثل یک تکه چمن روشن بود

یعنی، سخنم روشن و بدون ابهام بود. در این مصراع تشبیه معقول (سخن) به محسوس (چمن) به کار رفته که ابتکار در تشبیه است.



من به آنان گفتم:

آفتابی لب درگاه شماست

که اگر در بگشایید، به رفتار شما می‌تابد

در ادبیات عرفانی ما، گاه آفتاب را تمثیلی برای خورشید عالم‌تاب ذات حضرت حق

- تعالی - که تابش انوار او سراسر گیتی را فرا گرفته است - منظور داشته‌اند:

آفتابی کو مجرد آمد از برج حمل آفتابی بی نظیر بی قرین خوش قران^{۲۰}

در قرآن مجید نیز آمده است: «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^{۲۱}: خداوند بزرگ نور

آسمانها و زمین است.

از گفته «سپهری» چنین استنباط می‌شود که وی خطاب به همه انسانها می‌گوید:

آفتاب وجود حق از شما دور نیست، بلکه بسیار هم نزدیک است. تنها، باید دریچه قلب

خود را باز کنید تا شعاع پرفروغ حقیقت بر جسم تاریک و کدر شما بتابد و جسم و جان

شما را روشنی بخشد. در ادامه سروده است:

و به آنان گفتم:

«سنگ آرایش کوهستان نیست،

همچنانی که فلز، زیوری نیست به اندام کلنگ

در کف دست زمین، گوهر ناپیدایی است

که رسولان همه از تابش آن خیره شدند»

در این قسمت، سپهری ما را به نکته بسیار مهمی توجه می‌دهد و آن این است که با

چشم ظاهریین نباید به مظاهر طبیعت نگریست؛ زیرا تنها ظاهر هستی را دیدن مانع از

ادراک اصلی و پی بردن به هدف والای خلقت می‌شود. اما اگر با چشم حقیقت بین، به

عالم نگریسته شود، دیگر سنگ‌های کوهستان برای زیور و زینت نیست، بلکه یک

ضرورت و حکمت است. چنانکه قسمت فلزی یک کلنگ هم برای زیبایی آن ساخته

نمی‌شود؛ بلکه از ساخت آن هدف خاصی در نظر است.

شاعرگویی می‌خواهد با آوردن تمثیلی، مطلب را عینی‌تر کند. او می‌گوید همان‌گونه

که قسمت فلزی یک کلنگ برای زیبایی و آرایش آن نیست؛ بلکه برای امری خاص

ساخته شده است و سازنده آن کار لغو و بیهوده‌ای انجام نداده است، پس نظام خلقت



هم با همه موجودات آن و تمام آفریده‌هایش، حتی سنگهای کوهستان، عبث و بیهوده آفریده نشده‌اند، آنها همه از روی حکمت و مصلحت به وجود آمده‌اند:

«وما خلقنا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِأَعْيُنٍ»^{۲۲}: و ما آسمان و زمین و هر آنچه در بین آن دو است به بازی نیافریدیم.

پس «سپهری» می‌گوید: باید با چشم دل به جهان نگریست تا پی برد که هیچ چیز زشت و بیهوده نیست. باید غبار عادت را از چشم زدود. در «صدای پای آب» این معنی را چنین آورده است:

چشمها را باید شست، جور دیگر باید دید
واژه‌ها را باید شست^{۲۳}

اگر انسان با چنین دید نافذی به عالم نگاه کند، گوهر گرانبهایی را خواهد دید که چشم همه پیامبران را خیره کرده است. این دُرّ گران‌قیمت چیزی جز گوهر معرفت و عشق نمی‌تواند باشد. گوهر ارزشمندی که به تعبیر عارفان، انسان به طفیل وجود آن خلق شده است و این مستند به حدیث ذیل است:

«قال داوود علیه السلام: يا ربِّ لِمَاذَا خَلَقْتَ الْخَلْقَ قَالَ كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ»^{۲۴}.

در این حدیث قدسی آمده است: حضرت داوود(ع) از خداوند سؤال کرد: «چرا خلق را آفریدی؟»، خداوند می‌فرماید: «گنجی مخفی بودم؛ دوست داشتم شناخته شوم؛ پس خلق را آفریدم تا شناخته شوم».

«عطار» در این معنی گفته است:

ز ربِّ العزّة اندر خواست داوود که حکمت چیست کآمد خلق، موجود
خطاب آمد که: «تا این گنج پنهان که این ماییم بشناسند ایشان»^{۲۵}

«سپهری» در مقام ارشاد برای دستیابی بدان گوهر ارزشمند به مخاطبان خود چنین می‌گوید:

پی گوهر باشید.

این همان گوهری است که «لسان الغیب»، حافظ شیراز، نیز درباره‌اش گفته است:

گوهر معرفت اندوز که با خود ببری که نصیب دگران است نصاب زر و سیم^{۲۶}



«سپهری» به این نکته توجه می دهد که برای دستیابی به آن گوهر گرانها باید لحظه ها را پاس داشت و از سرچشمه رسالت نوشید:
«لحظه ها را به چراگاه رسالت ببرید».

این همان حقیقتی است که در ادبیات عرفانی ما بدان توجه بسیار شده است: زمان را باید دریافت و لحظه ها را پاس داشت. مولوی در این باره گوید:
گفت پیغمبر که نفحت های حق

اندر این ایام می آرد سبق
گوش و هوش دارید این اوقات را
در ربایید این چنین نفحات را
نفسه آمد مر شما را دید و رفت
هر که را می خواست جان بخشید و رفت^{۲۷}
حافظ نیز گفته است:

وقت را غنیمت دان، آنقدر که بتوانی

حاصل از حیات ای جان، این دم است تا دانی^{۲۸}
آنگاه «سپهری» مخاطبان خود را به صدای پای پیک که از راه فرا می رسد بشارت می دهد. شاید پیام قاصدان آن باشد که رسیدن به گوهر بسیار گرانهای معرفت ناممکن نیست:

و من آنان را، به صدای قدم پیک بشارت دادم
و به نزدیکی روز، و به افزایش رنگ؛
به طنین گل سرخ، پشت پرچین سخنها درشت.

بشارت او آن است که پیک خوش خبر از راه فرا می رسد و دور نیست که پیامی از آن گوهر معرفت داشته باشد. بشارت دیگر آن است که شب به انتهای خود رسیده است و روز با همه نور و روشنایی فرا می رسد و رنگها با جلوه ای بیشتر رخ می نمایند. بدیهی است که در تابش نور، گوهر را بهتر می توان جست.

مژده دیگر شاعر آن است که در پس صداهای ناهنجار روزمره، طنین شکفتن گل سرخ به گوش می رسد. گل سرخ رمز «عشق» و «معرفت» است. اگر چه به قول «سپهری»



شناسایی اسرار گل سرخ کار ما نیست؛ اما دست کم، می توان در افسون آن شناور بود:

کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ

کار ما شاید این است

که در افسون گل سرخ شناور باشیم^{۲۹}

«سپهری» در ادامه سخنان خود در «سوره تماشا» می گوید:

و به آنان گفتم:

«هرکه در حافظه چوب، ببیند باغی

صورتش در وزش بیشه شور ابدی خواهد ماند»

همان گونه که گفته شد نگاه عارف، نگاه معمولی نیست. از طرفی در درون جمادات

هم غوغایی برپاست. همه چیز در حرکت و تکاپو است. یک نهال به ظاهر خشکیده،

بالقوه باغ سرسبز و با طراوتی است. این را با چشم ظاهر نمی توان دریافت. هرکس اهل

دل باشد و با چشم باطن نگاه کند دریچه هایی از حقیقت بر روی او باز خواهد شد و

چهره اش در معرض نسیم خوش عشق و معرفت ابدی قرار خواهد گرفت. سپهری

تجربه خود را در مورد دیدن یک برگ درخت، چنین بیان داشته است:

هرکجا برگی هست، شور من می شکفتد^{۳۰}

این حقیقت که اجزای عالم، همه، در جوش و خروش اند و حیات آنها را با چشم و

حواس باطنی می توان یافت، در این ابیات مولوی نیز به خوبی مشاهده می شود:

- نطق آب و نطق خاک و نطق گل هست محسوس حواس اهل دل^{۳۱}

و یا:

سنگ بر احمد سلامی می کند کوه یحیی را پیامی می کند

ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم با شما نامحرمان ما خامشیم^{۳۲}

«سپهری» در ادامه می گوید:

هرکه با مرغ هوا دوست شود،

خوابش آرام ترین خواب جهان خواهد بود

دوستی با مرغ هوا، همان پرواز از خاک به سوی فضاست. اگر کسی بتواند از این

دنیای خاکی دل برکند، یقیناً بهترین و آرام ترین زندگی را خواهد داشت. پیامبر اکرم (ص)



در این باره می فرمایند:

«الرغبة في الدنيا تكثر الهمة والحزن والزهد في الدنيا يريح القلب والبدن»^{۳۳}: میل به دنیا باعث افزونی غم و اندوه است و بی میلی نسبت به آن موجب آرامش جسم و جان است.»

آنکه نور از سر انگشت زمان برچیند

می گشاید گره پنجره ها را با آه

نور، رمز عشق و معرفت است. آن کس که لحظه ها را دریابد و عشق و معرفت را در درون خود جای دهد، می تواند با آه و زاری در پیشگاه حق - تعالی - پنجره های دل را به سوی نور الهی بگشاید و با انوار تجلی حق، کامیاب شود.

دعا و آه و زاری از مسائلی است که برای رسیدن به حق بسیار کارساز است. «مولوی» درباره آه و زاری عاشق حق چنین می گوید:

| | |
|------------------------------------|---|
| کار تو موقوف زاری دل است | بی تضرع، کامیابی مشکل است... |
| ز ابر گریان، شاخ سبز و تر شود | نور شمع از گریه روشن تر شود ^{۳۴} |
| سپهری پس از آن، چنین می سراید: | |
| برگی از شاخه بالای سرم چیدم؛ گفتم: | |

چشم را باز کنید؛ آیتی بهتر از این می خواهید؟
می شنیدم که به هم می گفتند:

سحر می داند، سحر!

در این قسمت، به معرفت شناسی شاعر می رسیم. از کوچکترین چیزها می توان به آفریننده آنها پی برد. حتی یک برگ درخت نشانه ای از آیات حق - تعالی - است. چنانکه سعدی هم گوید:

برگ درختان سبز پیش خداوند هوش هر ورقی دفتری است معرفت کردگار^{۳۵}
کوردلان هنگامی که با حرف حق روبه رو شوند، آن را انکار می کنند و به گوینده آن نسبت ساحری می دهند. کافران پیامبران خدا را نیز به چنین تهمتی می آزدند:

«فلما جاءهم الحق من عندنا قالوا إن هذا لسحر مبين»^{۳۶}: هنگامی که حق از جانب ما برای آنها آمد، گفتند: این سحری آشکار است.



«وَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ وَإِنَّا بِهِ كَافِرُونَ»^{۳۷}: و چون حق برای آنها آمد، گفتند این سحر است و ما به آن ایمان نداریم.

سر هر کوه، رسولی دیدند؛

ابر انکار به دوش آوردند؛

باد را نازل کردیم

تا کلاه از سرشان بردارد.

«کلاه از سر برداشتن» در اینجا کنایه از خوار و ذلیل کردن است. «سپهری» می‌گوید: انکار پیامبران موجب آن شد تا خداوند بادی هلاک‌کننده نازل فرمود و کلاه نخوت و تکبر را از سر قوم برداشت و آنها را ذلیل و خوار کرد.

این قسمت می‌تواند تلمیحی باشد به داستان قوم عاد که سخنان پیامبرشان حضرت هود(ع) را انکار کردند. قرآن مجید درباره سرگذشت آنها می‌فرماید:

«وَأَمَّا عَادٌ فَأَهْلَكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ. سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أُعِجَازٌ نَخْلٍ خَاوِيَةٌ»^{۳۸}: اما قوم عاد، به بادی تند و سرکش، به هلاکت رسیدند که خداوند آن باد تند را هفت شبانه‌روزی در پی بر آنها مسلط کرد که دیدی آن مردم گویی ساقه نخل خشکی بودند و به خاک درافتادند.

خانه‌هاشان پُر داوودی بود

چشمشان را بستیم؛

دستشان را نرساندیم به سرشاخه هوش

جیبشان را پر عادت کردیم

خوابشان را به صدای سفر آینه‌ها آشفتم

انکارکنندگان رسولان دچار عذابی دردناک شدند «فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطًا عَذَابٍ»^{۳۹}: پس، خداوند بر آنان تازیانه عذاب را فرود آورد». در حالی که کاشانه‌شان پر از گل داوودی بود، چشمانشان از دیدن آن همه زیبایی عاجز بود. بر چشم دل منکران مهر نهاده شده بود، چنان که از دیدن حقایق عاجز بودند. به همین دلیل، دستشان هم از چیدن میوه‌های اندیشه کوتاه بود. عقل و خرد هم از آنان سلب شده بود؛ غبار عادت، چشم باطنشان را کور کرده بود؛ زیرا:



«غبار عادت پیوسته در مسیر تماشااست»^{۴۰}.

و عاقبت نیز می‌گوید: خواب خوش منکران را «با صدای سفر آینه‌ها آشفتم». «سفر آینه» شکسته شدن آن است و آینه رمزی است برای دل‌های پاک و صاف. آنگاه که آینه دل بشکند آه از نهاد آدمی بیرون می‌آید و آتشی بر خرمن وجود ظالمان خواهد زد. این معنا تأکیدی است بر عذابی که به کافران نازل شد و گاهی باعث پیدایش آن، دعای پیامبر بزرگواری بوده است که قلب چون آینه‌اش بر اثر بی‌خردی گمراهان و عاداتهای ناروای منکران به درد آمده و از شکسته دلی به پیشگاه خدا شکوه کرده است، چنانکه در قرآن مجید می‌خوانیم: «و قَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذِرْ عَلَيَّ الْاَرْضِ مِنَ الْكٰفِرِيْنَ دِيَارًاۙ»^{۴۱}: و نوح گفت پروردگارا هیچکس از کافران را بر زمین باقی مگذار.»

پی‌نوشت‌ها

- ۱- شفیعی کدکنی، محمدرضا (م. سرشک)، «حجم سبز»، باغ تنهایی، به کوشش حمید سیاه‌پوش، تهران: اسپادانا، ۱۳۷۲، ص ۵۴.
- ۲- فروزانفر، بدیع‌الزمان، احادیث مثنوی، چاپ چهارم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶، ص ۴۲.
- ۳- سپهری، سهراب، هشت کتاب، چاپ دوم، تهران، کتابخانه طهوری، ۱۳۵۸، ص ۲۹۱.
- ۴- سنایی، حدیقه الحقیقه، تصحیح مدرس رضوی، چاپ سوم، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۸، ص ۸۳.
- ۵- سپهری، سهراب، هشت کتاب «صدای پای آب»، پیشین، ص ۲۹۴.
- ۶- لاهیجی، شیخ محمد، شرح گلشن راز، کتابفروشی محمودی، ص ۷۵۷.
- ۷- مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی، تصحیح نیکلسون، چاپ سوم، تهران، انتشارات مولی، ۱۳۶۳، ج ۲، ص ۳۷۷.
- ۸- فروزانفر، بدیع‌الزمان، احادیث مثنوی، ص ۱۲۱.
- ۹- سپهری، سهراب، هشت کتاب «صدای پای آب»، پیشین، ص ۲۹۴.
- ۱۰- همان، «سوره تماشا»، ص ۳۷۳-۳۷۶.



- ۱۱- شفيعی کلدکنی، محمدرضا، «حجم سبز»، تنهایی، پیشین، ص ۵۵.
- ۱۲- سوره عصر (۱۰۳): ۱ و ۲.
- ۱۳- سوره عادیات (۱۰۰): ۱ و ۲.
- ۱۴- سوره تین (۹۵): ۱-۳.
- ۱۵- سوره ضحی (۹۳): ۱ و ۲.
- ۱۶- سوره لیل (۹۲): ۱ و ۲.
- ۱۷- سوره شمس (۹۱): ۱ و ۲.
- ۱۸- مولوی، مثنوی، پیشین، ج ۱، ص ۱۱۲.
- ۱۹- حافظ، شمس‌الدین محمد، دیوان، به اهتمام انجمن شيرازی، چاپ چهارم، تهران، انتشارات سنایی، ص ۱۷۳.
- ۲۰- مولوی، کلیات شمس یا دیوان کبیر، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ سوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳، ج ۴، ص ۱۹۳.
- ۲۰-۱- سوره نور (۲۴): ۳۵.
- ۲۲- سوره انبیاء (۲۱): ۱۶.
- ۲۳- سپهری، هشت کتاب «صدای پای آب»، پیشین، ص ۲۹۲.
- ۲۴- فروزانفر، بدیع‌الزمان، احادیث مثنوی، ص ۲۹.
- ۲۵- عطار، فریدالدین، اسرارنامه، به کوشش سیدصادق گوهرین، تهران، صفی‌علیشاه، ۱۳۳۸، ص ۱۰۰.
- ۲۶- حافظ، دیوان، پیشین، ص ۱۹۳.
- ۲۷- مولوی، مثنوی، پیشین، ج ۱، ص ۱۱۹.
- ۲۸- حافظ، دیوان، پیشین، ص ۲۶۹.
- ۲۹- سپهری، سهراب، هشت بهشت، ص ۲۹۸.
- ۳۰- همان، ص ۲۸۸.
- ۳۱- مولوی، مثنوی، پیشین، ج ۱، ص ۲۰۲.
- ۳۲- همان، ج ۲، ص ۵۸.
- ۳۳- صدوق، ابی‌جعفر محمدبن علی، خصال، تصحیح سیداحمد فهری، تهران، انتشارات



علمیه اسلامیة، ج ۱، ص ۸۴.

۳۴- مولوی، مثنوی، تصحیح رضائی، دفتر ۲، ص ۸۶.

۳۵- سعدی، کلیات «غزلیات»، تصحیح محمدعلی فروغی، چاپ سوم، تهران، نشر محمد، ص ۲۲۶.

۳۶- سوره یونس (۱۰): ۷۵.

۳۷- سوره زخرف (۴۳): ۳۱.

۳۸- سوره حاقه (۶۹): ۶ و ۷.

۳۹- سوره فجر (۸۹): ۱۳.

۴۰- سپهری، هشت کتاب، ص ۳۱۴.

۴۱- سوره نوح (۷۱): ۲۷.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



"Soureh Tamasha" and Sohrab Sepehri's Ideology

Mahdi Maleksabet, Ph.D.

Abstract

"Soureh Tamasha" is the name of a poem by Sohrab Sepehri, projecting a simple as well as beautiful image of his ideology. The poet gets inspiration from a number of the Quranic chapters as to trigger his poem with such oaths as "I swear to sightseeing", "I swear to speech ability" and "I swear to the bird of thought fluttering in mind". The univers is full of tokens of God, and those tokens are illustrated in the poem "Soureh Tamasha". Here is an example:

*Resting in the shadow of a willow,
I picked leaves off the branch I was below.
Hey, I said, open your eyes and behold,
T's best God's token to put in my ode.*

Those who kept dreaming of traditions with their eyes and ears closed at the devine message of prophets jumped off their dreams as the bell of torture tolled. This being the gist of "Soureh Tamasha", the article briefly analyzes the poem and compares and contrasts Sepehri's ideology with those of such great poets as Hafiz and Mowlavi.

